

# افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد  
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

[www.afgazad.com](http://www.afgazad.com)

[afgazad@gmail.com](mailto:afgazad@gmail.com)

Social

اجتماعی

عزیز نعیمی  
۱۶ اکتوبر ۲۰۱۵

## "هاشمیان" یکی از جواسیس "مادرزاد"

۳

روابط "هاشمیان" با طالب و دستبوسی ملاعر:

دوستانی که تا اینجا صحبتیم را با دقت تعقیب نموده اند، به یقین متوجه شده اند، که ما در وجود "هاشمیان" با یک "جاسوس حرفه ئی" سروکار داریم که نه دین دارد نه مذهب، نه عرق ملی و افغانیت، بلکه انسانی است تا مغز استخوان خود فروخته که در دستگاه حاکم خود را حل شده می یابد، برایش فرق هم نمی کند که این دستگاه حاکم که است و عملکردش منافع چه کسانی را تأمین می دارد. بر همین مبناست که او نه تنها از امروز تا فردا از دوست و چاکر مجموع خاندان "نادر غدار" به نوکر خاص "هاشم جلاد" استحال می یابد، بلکه به همان سرعت از نوکری خاندان "نادر" به نوکری "تره کی - امین" و در دوام آن به عامل استخباراتی "ببرک" پوست عوض می کند.

اگر خواسته باشم، هویت سیاسی "هاشمیان" را با زبان مردم ما به صورت مختصر بیان بدارم، با اطمینان می توان نوشت، هیچ کلمه و تعریفی رساتر از "سگ هر سوار" نمی تواند ماهیت وی را بازتاب دهد. چنانچه همین خصوصیت و "سگ هر سوار" بودن و شدن، بار دیگر تبارز خود را در اواخر دوره "ملاعر" در افغانستان نشان داد، و آنهم بدین شکل:

درست به خاطرمانده اوایل سال ۲۰۰۰ و یا هم اواخر سال ۱۹۹۹ که از طریق همکاران قبلی ما اطلاع یافتیم که "هاشمیان" از امریکا برگشته و می خواهد با تکیه به استادان داخل کشور، زمینه توافقات چندی را با "امارت اسلامی" مهیا بسازد، همچنان آن دوستان ابراز داشتند که "هاشمیان" می خواهد قبل از دیدار با مقامات طالب و شخص وزیر تحصیلات عالی طالب، مولوی "عبیدالله" با طیف هرچه گسترده تر، استادان پوهنتون دیدار نموده، نظرات آنها را نیز بشنود.

من که از زمان موجودیت "هاشمیان" در پوهنخی ادبیات و علوم بشری و فلوته بازی هایش، کدام خاطرۀ نیکی در ذهن نداشتم، به آن دوستان گذشته از متقاعد بودن، کسالت و مریضی را بهانه نموده، از شرکت در همچو جلساتی پوزش خواستم. مگر گذشت زمان نشان داد، که با چنین پوزش خواستنهائی، "هاشمیان" را نمی توان از سر خود تیر کرد، هنوز یکی دو روز از صحبت با آن دوستان نگذشته بود، که یکی از روزها حوالی عصر، و شنیدن صدای دق الباب، بچه ها احوال آوردند، که چند نفر دیدن تان آمده است، وقتی از بچه ها خواستم تا آنها را به داخل کلبه غریبانه ما

رهنمائی نمایند و خود نیز به عزم پیشواز، به طرف مهمانخانه حرکت کردم، تقریباً مقابل درب مهمانخانه با مهمانان که یکی از آنها "هاشمیان" بود مواجه گردیدم.

این انسان بی شرم و بی حیاء با آن که می دانست من از وی نه تنها خوشم نمی آید بلکه به خاطر دوستم زنده یاد "خان باز خان" به شدت از این جاسوس سفاک نفرت هم دارم، بغل ها را باز نموده با همان اداء و اطواری که از بادرانش در طول سالهای خدمتش برای آنها فرا گرفته، حيله گرانه گفت:

"استاد، تو خو میدانی که مه از کسائی هستم که قبول کرده اند،" وقتی پیامبر طرف کوه نرود، کوه به طرف وی می رود" - نقل به مفهوم -" با این جمله و چند تعارف دیگر در داخل اتاق، سرانجام سخن اصلی اش را آغاز نموده گفت:

"استادان محترم، من تنها از طرف خودم در اینجا نیامده ام، بلکه در پهلوی حمایت قاطع تمام استادان سابق پوهنتون کابل، به مشوره و تأیید مقامات ذی صلاح امریکا در اینجا آمده ام، تا یا "ملاها" با ما می سازند و یا این که "کاسه" راسته شان چپه خواهد شد" - نقل به مضمون -

دوستان می دانند، من نه آدم لاف و گزاف هستم و نه گریزه لاف زنی را دارم و وقتی این حرفهای "هاشمیان" را شنیدم با آن که در دلم می خواستم جواب سختی برایش بدهم، مگر حوصله نموده تا مستقیماً از طرف وی مخاطب قرار نگرفتم، لب شور نادم. وقتی بعد از لحظه سکوت و پاسخ دو استاد دیگر من مخاطب قرار گرفتم، فرصت زمانی کافی داشتم تا جوابم را سنجیده ارائه بدارم، جوابی که از یک طرف هر نوع همکاری با طالب را در تخالف با وجدانم می دانست و از جانب دیگر، مخالفت صریح نیز "کندن کله گرگ" را به خاطر آورده، سیمای آرام زنده یاد "خان باز" را جلو رویم مجسم می نمود که چگونه بعد از ابراز مخالفت با "هاشمیان" دیگر کسی از وی تا امروز چیزی نشنید. بر همین مبنا بدون آن که چیزی به رخ خود بیاورم گفتم:

"پاچا صاحب، تو خو زورآور آدم هستی، آدم از رفتن با تو هم باید بترسد و از کنار ماندن هم. از "مزاق" که بگذریم خودت می بینی که من از پای مانده و نفس تنگی بیچاره ام ساخته است، به همین اساس بعد از تقاعد خدا را شکر کردم، باز هم وقتی که خودت پافشاری داری، تو در کاری که وظیفه گرفته ای، پیش برو، اگر کدام کاری از آدمی به مانند من ساخته باشد، از گل روی خودت هم که شده دریغ نخواهم کرد" - نقل به مفهوم -

"هاشمیان" که فهمید پافشاری بیشتر نمی تواند تأثیری بر "وعده سرخرمن" وارد سازد، به همین اندازه اکتفاء نموده، اندکی بیشتر راجع به برنامه هایش و این که چه کسان و کدام مقامات امریکائی در عقب این حرکت قرار داشته و "امارت اسلامی" چطور آن را به مثابه "اتمام حجت" امریکائی تلقی نمایند، طبق عادت همیشگی اش به لاف زنی ادامه داده، گفت:

"اول میروم به سراغ وزیر تحصیلات عالی و تمام برنامه هایم را برایش رک و راست توضیح می دهم، اگر خود تصمیم گرفته توانست، خوب در غیر آن می روم، نزد امیر المؤمنین و مطالبیم را با ایشان در میان می گذارم. خواهم کوشید تا به آنها بقبولانم که ادامه حیات شان در همکاری با ما و شرکت دادن ما در قدرت دولتی و ابسته است" - نقل به مفهوم -

طبق گزارش دوستان، "هاشمیان" با همان ریش بزی که حمایت قاطع "سی. آی. ای" را با خود داشت ورنه یا می بایست به مانند ما از خانه بیرون نشود و یا هم آن را آنقدر دراز سازد که از یک قبضه تجاوز نماید و یا هم قبول کند که روزانه چند قمچین در کنار چند دشنام رکیک بشنود، بعد از این که به نظر خودش حمایت استادان پوهنتون کابل را نیز با خود می گیرد، از طریق همان رابط "سی. آی. ای" که کسی به غیر "باری جهانی" نبود، موفق می شود به صورت خصوصی با مولوی "عبیدالله" ملاقات نموده، اهداف مسافرتش را با وی در میان گذارد.

آن مولوی هوشیارو چالاک که خوب می دانست در کار از خود بزرگان یعنی مناسبات "سی. آی. ای" و "آی. اس. آی" نباید مداخله کند، بعد از شنیدن، فرمایشات "پاچا صاحب" که هر لحظه از باغهای "سرخ و سبز" صحبت می نمود، بدون آن که کمترین تبصره و یا آن و نه برای این انسان مکار و جاسوس نماید، وی را با معرفی نامه جدید، به قندهار فرستاده از وی می خواهد تا به دستیوسی "امیر المؤمنین" رفته ضمن ابراز بیعت خود و دوستانش، مساپلش را نیز با وی مطرح سازد.

"هاشمیان" هم طبق فیصله راهی قندهار شده همان طوری که همه می دانید با ابراز بیعت خودش و متباقی ایل و تبارش به "امیر القاتلین"، تا ابد برای نسل کتاب خوان افغانستان، خجالت و شرمندگی بار آورد.

این جاسوس کثیف هیچگاهی در طول عمر نکبتبارش نخواست بهفهمد، که یکی از علل دشمنی "ملا" با "معلم" در تمام سطوح، دشمنی آشتی ناپذیر جهل با علم و نمایندگان جهالت قرون وسطائی با نمایندگان دانش امروزی می باشد. این جاسوس بیشرم که رؤیای کاذب رسیدن به قدرت چشمانش را کور نموده بود، نمی خواست بفهمد که "ملا" از همان نخستین روز هائی که در افغانستان، مکاتب عصری به وجود آمد، در وجود هر "معلم" بالقوه یک دشمن، یک انسانی که نان مفتش را از دستش خواهد گرفت و به گفته مردم "شوی زنش" را می دید و به همین علت هم بود که آنها در تمام دوران حاکمیت جنایتکاران و وطنفروشان خلقی- پرچمی، سر هزاران معلم رزمنده و شجاعی را که علیه حاکمیت روس نه گفته بودند، و برای مبارزه و یا حتی ادامه حیات به روستا های افغانستان پناه برده بودند، قطع کرده، مال و منال شان را تاراج و زن و اطفال شان را به کنیزی برده اند.

وقتی "هاشمیان" به قندهار می رسد، "ملا عمر" که از تمام برنامه هایش قبلاً آگاه شده است و از طرف "آی. اس. آی" کاملاً خرفم شده بود که نباید دست همکاری مستقل "سی. آی. ای" را بفشارد و باید به نمایندگان "سی. آی. ای" تفهیم نماید که اگر خواهان همکاری و یا هم شرکت در قدرت دولتی "امارت اسلامی" افغانستان هستند، نخست باید اطاعت عام و تام و کامل از دستورات "امارت اسلامی" و شخص "امیر المؤمنین" را به اثبات برسانند و در ثانی هر برنامه ای هم که داشته باشند باید از طریق بخش افغانستان وزارت خارجه پاکستان اقدام بورزند.

"هاشمیان" که گفتم از خود نه شرف دارد و نه هم وجدان و به مانند یک ربوت فاقد اراده، اعمالی را انجام می دهد که صاحب ربوت به آن فرمان می دهد، در قندهار همین قدر فرصت پیدا می نماید تا حضوری به دربار "لوی ملا" راه یافته فرمان پیشکاره "ملاعمر" را به مانند "باری جهانی" که از آنها خواسته بود "د لوی ملا صاحب لاسونه به ونیسه" انجام دهد.

این انسان بی شرم و بی آبرو، با وجود اهانتی که بدین شکل در قندهار بر وی وارد شد، وقتی دوباره به کابل برگشت، باز هم از پای نیفتاده، به مانند روز های اول آمدنش به کابل به هر دری خود را زد تا اگر به چیزی دست یافته و از طرف طالب و "ملا عمر" جدی گرفته شود؛ مگر این انسان آنقدر پست و ذلیل بود که حتی طالب و ملاعمر هم با وجود سرگذشتش به آستان جهل، از پذیرفتن وی خود داری ورزیدند.

به عبارت ساده تر، هرگاه "ملا عمر" می خواست و حاضر می شد تا این خوک هرزه را به "دار الاماره" خویش راه دهد، "هاشمیان" امروز یکی از افرادی بود که به مانند "ملا توکل" و یا "ملا ضعیف" می باید با وی برخورد صورت می گرفت.

این بود مختصری از شناخت من از "هاشمیان" و کارکردهایش.

-----

وقتی فردای آنشب و بعد از خوردن یک ناشتای فوق العاده که تخم ستاره ئی در وسط سفره، آدم پر اشتها می خواست از هم جدا شدیم، در تمام مدتی که در راه بودم تا به منزل رسیدم، یگانه فکرم این بود که چگونه این تذکرات را تنظیم و خدمت استاد تقدیم بدارم و چگونه از استاد بخواهم تا حد اقل شناختش را از بقیه استادان پوهنتون کابل از ما دریغ نوزند. زیرا در تمام طول شب حین شنیدن داستان زندگانی ننگین "هاشمیان" لحظه به لحظه متوجه می شدم که من چقدر نادانم و به چه اندازه نیاز دارم تا بر این نادانی غلبه نمایم. ع. ن.

این رشته سر دراز دارد